

فصل سی و پنجم:

مخالفت نظامیان

هسته ی اصلی بنیادگذاری پیروزمندانه ی ارتش سرخ مسأله ی رابطه ی درست بین پرولتاریا و طبقه ی دهقان در کشور بود. بعدها، به سال ۱۹۲۴، احمقانه ترین افسانه ها یعنی «کم بینی» دهقانان، برای من ساخته شد. در حقیقت من در سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ بیشتر از هر کس دیگر با مسأله ی روستائیان روسیه تماس داشتم. بخش اصلی ارتش را دهقانان تشکیل می دادند و میدان عمل ارتش، اطراف روستاها بود. نمی توانم در این جا به تفصیل بدین مسأله ی بزرگ به پردازم. پس ناچار به دو سه مورد صریح، ولی روشن، بسنده می کنم. من در بیست و دوم مارس ۱۹۱۹ از طریق خط مستقیم تلفنی از کمیته ی مرکزی خواستار شدم تا از طرف خود و کمیته ی اجراییه ی مرکزی کمیسیونی با اختیارات لازم تعیین کند. وظیفه ی اساسی این کمیسیون می بایست این باشد که ایمان به قدرت مرکزی شوروی را در میان دهقانان صفحات ولگا تقویت کند، خرابی های محلی را که سخت چشم گیر بودند از میان بردارد، گناه کاران اصلی را مجازات کند و به شکایات و اسنادی رسیدگی کند که به استناد آن ها قوانینی به سود طبقه ی دهقان متوسط وضع گردد. غیر جالب توجه نیست که من این گفت و گوی تلفنی را با استالین انجام دادم و به وی اهمیت دهقانان متوسط الحال را روشن کردم. در

همان سال - ۱۹۱۹ - کالنین به ابتکار من به ریاست کمیته ی اجراییه ی مرکزی انتخاب شد، زیرا که به دهقانان متوسط الحال نزدیک بود و نیازمندی های شان را می شناخت. اما مهم تر از همه این است که من در فوریه ی ۱۹۲۰ بر اثر برداشت هائی که از مشاهده ی زنده گانی روستائیان اورال به دست آورده بودم، مصرانه خواستار انتخاب سیاست اقتصادی نوینی شدم؛ در کمیته ی مرکزی فقط ۴ رأی موافق در برابر ۱۱ رأی مخالف به دست آوردم. لنین در آن وقت، سخت مخالف پیشنهاد من بود. بدیهی است که استالین هم علیه من رأی داد. قبول سیاست اقتصادی نوین پس از یک سال، آن هم به اتفاق آراء، ولی به سبب قیام اهالی کرونشتات و وجود حالت خطرناک در تمامی ارتش، روی داد.

اگر نه همه - تقریباً همه ی - دشواری های ساختمان کشور شوروی در سال های بعد در قلمرو نظامی قرار داشت و آن هم به شکل مترکم. بنا به قاعده ای کلی، در ارتش سرخ با به تعویق افکندن مسائل و موکول کردن آن ها به روز دیگر موافقت نمی شد. غیبت، مجازات های شدیدی به دنبال داشت. مخالفت با تصمیم های اتخاذ شده می بایست در محل و طی عمل مورد آزمایش قرار گیرد. این بود علت پی گیر بودن ساختمان ارتش سرخ و فقدان به کار بستن آزمایشی سیستم های مختلف. اگر وقت بیشتری برای سبک سنگین کردن ها و گفت و شنودها می داشتیم یقیناً اشتباه های بیشتری روی می داد.

ولی با همه ی این ها در حزب مبارزات داخلی و در پاره ای موارد به نحو بی رحمانه ای جریان داشت. مگر غیر از این هم می شد؟ مطلب نو بود و دشواری ها سخت گران.

ارتش قدیم هنوز در کشور پراکنده بود و تخم کینه ی ضد جنگ می پاشید، در حالی که ما مشغول تدارک هنگ هائی نو بودیم. افسران تزاری را از ارتش قدیم بیرون می کشیدند و این جا و آن جا با آنان تسویه حساب های بی رحمانه ای می کردند. ولی ما می بایست افسران تزاری را به عنوان سازمان دهنده برای ارتش جدید به سوی خود جلب کنیم. کمیته هائی در ارتش قدیم به عنوان مصداق انقلاب یا دست کم مرحله ی اول آن، تشکیل شده بودند. در هنگ های جدید برای اسلوب کمیته ای به عنوان آغاز بی سازمانی، جایی نبود. هنوز صدای ناسزاها به انضباط کهن خاموش نشده بود که ما ناگزیر سدیم انضباطی نو جانشین آن به سازیم. می بایست از سیستم داوطلبی پس از مدتی کوتاه به سیستم اجباری و از شیوه های پارتیزانی به سازمانی منظم و نظامی تغییر موقعیت داد. مبارزه با شیوه های پارتیزانی را مدام، روز به روز، ادامه می دادیم. این کار با استقامت بسیار، آشتی ناپذیری و گاه نیز سخت گیری هائی توأم بود. شیوه ی هرج و مرج پارتیزانی، مصداق اساس روستانی انقلاب بود. مبارزه با پارتیزان ها متعاقباً مبارزه ای بود بر سر دولت پرولتاریائی و علیه عناصر آنارشویست خرده بورژوانی که در صدد پایمال کردن آن بودند. اما شیوه ها و عادات پارتیزان ها در صفوف حزب نیز منعکس می شد.

در مورد مسأله ی نظامی، نیروی مخالف در همان ماه های نخست بنیادگذاری ارتش سرخ، شکل گرفتند. مبانی و اصول نظریات آن ها دفاع از سیستم انتخاباتی، اعتراض علیه مشورت با کارشناسان نظامی، مخالفت با برقراری انضباط آهنین، عناد در برابر متمرکز کردن ارتش و غیره بود. آنان می خواستند برای خود نظریه ای کلی و قابل تعمیم نیز پیدا کنند. ادعا

می کردند که ارتش متمرکز، ویژه ی دولت های امپریالیستی است و انقلاب باید نه تنها بر جنگ های منطقه ای بلکه بر ارتش متمرکز نیز خط بطلان به کشد. می گفتند انقلاب کاملاً بر حرکت، حمله های متهورانه و جنگ و گریز بنیاد نهاده شده است و قدرت نظامی انقلاب نیروی کوچکی است که مستقل و به انواع مختلف اسلحه مجهز است. مختصر این که تاکتیک جنگ موضعی به عنوان تاکتیک انقلاب اعلام شد. این ها همه سخت انتزاعی، و در اصل ضعف ما را به عنوان کمال مطلوب جلوه گر ساختن، بود. نخستین تجارب جنگی داخلی بیهودگی این پیش داوری ها را ثابت کرد. برتری سازمان متمرکز و استراتژی به ابتکارات محلی، خودمختاری و فدرالیزم نظامی به زودی به سبب آزمایش های جنگ داخلی به روشنی ثابت شد.

هزاران و ده ها هزار افسر کادر در خدمت ارتش سرخ بودند. بسیاری از آنان، به گفته ی خودشان، تا دو سال پیش لیبرال های معتدل را به دیده ی رادیکال ترین انقلاب ها می نگریستند، و بلشویک ها برای شان پدیده هائی بودند از بُعد چهارم. من علیه مخالفان آن روزی نوشتم: «به راستی که ما، اگر اعتقاد نداشتیم می توانیم هزاران و ده ها هزار کارشناس و از جمله کارشناسان نظامی را به خود جلب کنیم، خود را و حزب خود را، قدرت اخلاقی افکارمان را و قوه ی جاذبه ی اخلاق انقلابی مان را سخت خوار شمرده بودیم.» اگر چه نه خالی از اشکالات و دشواری ها، عاقبت بدین کار توفیق یافتیم.

کمونیست ها با کار نظامی به آسانی خو نگرفتند. انتخاب و تربیت ضروری بود. من، پیش از غازان، در اوت ۱۹۱۸ به لنین تلگراف کردم: «فقط کمونیست هائی را به فرستید که می توانند اطاعت کنند و حاضرند به

محرومیت ها تن در دهند و آماده ی جان بازی هستند؛ این جا به مبلغان اندک مایه نیازی نیست.» من پس از یک سال در اوکراین، آن جا که هرج و مرج خاصه در حزب بسیار بود، در دستوری به ارتش ۱۴ چنین نوشتم: «هشدار می دهم: هر کمونیستی که از حزب به صفوف ارتش وارد می شود، سرباز ارتش سرخ است و همان حقوق و وظایف سرباز ارتش را دارد. کمونیست هائی که خطائی یا جرمی علیه وظایف جنگی و انقلابی مرتکب گردند، مجازاتشان دو برابر است، زیرا گناهی که بر انسانی نادان بخشوده تواند شد برای عضو حزب که در رأس طبقه ی کارگر همه ی جهان قرار دارد، نابخشودنی است.» روشن است که در این قلمرو کشمکش بسیار بود و تعداد ناراضی ها نه اندک.

از جمله مخالفان نظامی، مثلاً پیاتاکوف، رئیس فعلی بانک دولتی، بود. او اصولاً به هر جریان مخالفی پیوست تا عاقبت یک کارمند از آب درآمد. تقریباً سه یا چهار سال پیش، هنگامی که پیاتاکوف با من در یک گروه بود، به شوخی پیش بینی کردم که پیاتاکوف، در صورت تحولات بوناپارتیستی، روز بعد کیش را زیر بغل خواهد زد و برای خدمت، خود را به دفتر کارگزینی معرفی خواهد کرد؛ و جدی تر از آن وقت، می افزایم که فقط فقدان تحولات بوناپارتیستی و نه خود پیاتاکوف موجب شد که چنین واقعه ای تا کنون روی نداده است. پیاتاکوف در اوکراین نفوذ بسیار داشت؛ و این تصادفی نبود: به ویژه در قلمرو اقتصاد، مارکسیست آزموده ای است و نیز بی شک مدیری خوب با ذخیره ای از اراده نیز هست. پیاتاکوف در سال های نخست دارای تحرک انقلابی نیز بود، اما زود به محافظه کاری دیوان سالار مبدل شد. من عقاید نیمه آنارشویستی پیاتاکوف را درباره ی ساختمان ارتش از آن جا آغاز

کردم که به وی سمتی مسئولیت دار دادم تا از حرف به عمل وارد شود. این، وسیله ی تازه ای نیست اما یکتاست. حس مدیریت، زود به وی ثابت کرد که باید اسلوب هایی به کار بسته شود که با آن ها تا آن وقت جنگ لفظی می کرد. این نوع گردش ها کم نبود. به زودی بهترین عناصر از میان مخالفان نظامی غرق در کار شدند. در عوض به آنان که سر آشتی نداشتند پیشنهاد کردم به شیوه ی خود هنگ هائی تشکیل دهند، و قول دادم وسائل لازم را در اختیارشان به گذارم. فقط یک گروه محلی ولگا این دعوت را اجابت کرد و هنگی تشکیل داد که با هنگ های دیگر هیچ وجه تمایزی نداشت. ارتش سرخ در تمامی جبهه ها بر دشمن غلبه کرد و بدین ترتیب مخالفان رفته رفته از میان رفتند.

منطقه ی «زاریزین» در ارتش سرخ و مخالفت نظامی جای ویژه ای را می گرفت، آن جا که کارگران نظامی دور «وروشیلوف» گرد آمده بودند. در این جا بیش تر درجه داران سابق از ده های قفقاز شمالی در رأس گروه های انقلابی قرار داشتند. تضاد عمیق بین روستائیان و قزاق ها، جنگ داخلی در استپ های جنوب را با درنده خونی بسیار توأم کرده بود که در هر دهی لانه داشت و موجب شد که خانواده هائی یک سره نابود شوند. این درست جنگی دهقانی بود که ریشه هایش عمیقاً در زمین محلی بود و به علت بی رحمی دهقانی در کشت و کشتار گوی سبقت از تمامی مناطق دیگر ربوده بود. این جنگ گروه های خیلی بزرگی از پارتیزان های پُرحرارت پدید آورد که در مصاف های محلی شایسته گی از خود نشان دادند، اما وقتی که کار به وظایف کلی و عمومی نظامی رسید، درماندند.

شرح زنده گانی وروشیلوف شاهدهی است بر زنده گانی پرولتری انقلابی: رهبری اعتصاب ها، کار زیرزمینی، زندان، تبعید. اما وروشیلوف، مانند بسیاری از رهبران کنونی، فقط دموکراتی انقلابی و ملی بود، نه بیشتر. این مطلب نخست در جنگ امپریالیستی و سپس در انقلاب فوریه به روشنی نمایان شد. در شرح حال رسمی وروشیلوف سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ رخنه هائی دهان به دهن دره گشوده اند که شاخص اغلب رهبران امروزی نیز هست. راز این رخنه ها این است که این اشخاص در اثنای جنگ اغلب میهن پرست بودند و کار انقلابی را کنار گذاشته بودند. در انقلاب فوریه وروشیلوف، مثل استالین، حکومت گوجکوف-میلیوکف را از چپ یاری می کرد. آن ها دموکرات های انقلابی رادیکال بودند، نه انترناسیونالیست. می توان قاعده ای ساخت: آن بلشویک هائی که در جنگ میهن پرست بودند و پس از انقلاب فوریه دموکرات، امروز طرف داران سوسیالیزم ملی استالین هستند. وروشیلوف نیز از این قاعده مستثنی نیست.

با آن که وروشیلوف یک کارگر «لوگانسکی» از قشر کارگران برگزیده بود، عاداتش و سلیقه هایش بیشتر به خرده مالکی می ماند تا یک پرولتر. بدیهی است پس از انقلاب اکتبر وروشیلوف، در مرکز ثقل مخالفان درجه دار و پارتیزان ها، علیه سازمان متمرکز نظامی قرار گرفت که طالب معرفت نظامی و افقی گسترده بود. بدین ترتیب بود که جریان مخالف در «زاریزین» به وجود آمد.

در حوزه های وروشیلوف از کارشناسان، دانشگاهیان جنگ، ستادهای عالی و رهبری مسکو به کینه یاد می شد. ولی از آن جا که رهبران پارتیزان ها آگاهی نظامی نداشتند، هر یک از آنان «وردستی» در کنار خود

داشت، از جنس نامرغوب تا از سمت کوچک خود در برابر شایسته تران و داناتران دفاع کند. سرداران «زاریزین» در برابر فرمان دهی شوروی در جنوب، دارای رفتاری بهتر از آن چه با سفیدها داشتند، نبودند. مناسبات آنان با مسکو فقط تقاضای مدام تأمین احتیاجشان بود. نزد ما همه چیز کمیاب بود. آن چه کارخانه ها تولید می کردند فوراً به ارتش فرستاده می شد. هیچ ارتشی مثل «زاریزین» تفنگ و فشنگ نبلعید. با نخستین امتناع، «زاریزین» فریاد خیانت «وردستان» مسکونی را سرداد. در مسکو برای «چلاندن» هرچه بیشتر مایحتاج نماینده ی مخصوص ارتش «زاریزین»، «شیویدیر» ملوان، به سر می برد. هنگامی که ما کمر بند انضباط را محکم تر کشیدیم، این «شیویدیر» به راهزنان پیوست. به گمانم وی سپس دست گیر و تیرباران شد.

استالین چندماهی در «زاریزین» گذراند. مبارزه ی پشت پرده اش را با من، که همان روزها هم بخش بزرگی از فعالیت هایش را تشکیل می داد، با اپوزیسیون خاته گی وروشیلوف و اعوان و انصارش پیوند داد. اما استالین در این کار چنان رفتار می کرد که همیشه برایش امکان به عقب جهیدن باشد. از فرمان دهی اصلی و فرمان دهی جبهه هر روز شکایت هانی از «زاریزین» می رسید که بر این دغدغه ها حاکی بود: اجرای یک دستور را به کرسی نشاندن غیرممکن است. فهمیدن این که آن جا چه می گذرد غیرممکن است، حتی غیرممکن است که به سوالی پاسخ داده شود. لنین با دغدغه ی خاطر تطورات این برخوردها را تعقیب می کرد. او استالین را از من بهتر می شناخت و حدس می زد که عناد «زاریزین» را با کارگردانی پشت پرده ی استالین می توان توضیح داد. موقعیت قابل ادامه نبود. من بر آن شدم در «زاریزین» نظم برقرار سازم. پس از تصادم دیگری که بین فرمان دهی و

«زاریزین» روی داد من خواستار فراخواندن استالین از آن جا شدم. این کار را سوردلف به عهده گرفت که با قطار مخصوص برای باز گرداندن استالین به راه افتاد. لنین می کوشید تصادم را به حداقل تنزل دهد. حق هم داشت. من اصولاً زیاد در فکر استالین نبودم. در سال ۱۹۱۷ مثل سایه از کنار من رد شد. من در آتش نبرد وجود او را فراموش می کردم. من سرگرم کار ارتش «زاریزین» بودم. به جناح چپ قابل اطمینان ارتش جنوب نیاز داشتم. به «زاریزین» رفتم تا به این هدف به هر قیمت که شده است تحقق بخشم. بین راه سوردلف را دیدم. محتاطانه از مقاصد من پرسید و سپس پیشنهاد کرد با استالین که در قطار وی باز می گشت گفت و گو کنم. استالین با صدائی که سخت بوی تسلیم و رضا از آن می آمد از من پرسید: «راستی می خواهید همه ی این ها را به رانید؟ این ها بچه های خوبی هستند.»

- «این بچه های خوب انقلاب را خواهند کشت، انقلابی که نمی تواند منتظر بنشیند تا آنان از سنین جوانی به بلوغ به رسند. من فقط یک چیز می خواهم: الحاق «زاریزین» به روسیه ی شوروی.»

پس از چند ساعت وروشیلوف را دیدم. در ستاد خلجائی وجود داشت. شایع بود که تروتسکی با جاروی بزرگی آمده است و چند تن از ژنرال های تزاری را هم راه دارد که می خواهد آنان را جانشین سران پارتیزان ها کند. در حاشیه یادآور شویم که این سران پیش از رسیدن من به شتاب نام فرماندهان هنگ، تیپ و لشکر بر خود نهادند. از وروشیلوف پرسیدم که نظرش راجع به دستورهای جبهه و فرمان دهی عالی چیست؟ سفره ی دلش را نزد من گشود:

- «زاریزین گمان می کند فقط باید آن دستورهای را اجراء کند که به نظرش درست می آید.» این دیگر بیرون از طاقت بود. به وی گفتم اگر نخواهد

دستورها و وظایف محوله را دقیقاً و بدون چون و چرا انجام دهد، ناگزیر تحت الحفظ به مسکو می فرستمش و تحویل دادگاهش می دهم. من هیچ کس را معزول نکردم زیرا موفق شدم از تحاشی کننده گان رسماً قول اطاعت به گیرم. اکثریت کمونیست های ارتش «زاریزین» مرا نه از روی ترس بلکه از سر اعتقاد یاری کردند. من از همه ی گروه ها دیدن کردم و به پارتیزان ها روی خوش نشان دادم که در میان شان سربازانی شایسته که فقط به رهبری درست نیاز داشتند، کم نبود. با این نتایج به مسکو بازگشتم. در تمامی این مسائل حتی سایه ای از حساب های شخصی را راه نمی دادم. به خود حق می دهم به گویم که در فعالیت سیاسیم هیچ گاه حساب های خصوصی نقشی بازی نکرده است. در پیکار عظیمی که می کردیم، کثرت مشغله آن قدر بود که فرصت برای پرداختن به چنین کارهانی باقی نمی ماند. اغلب ناگزیر بودم، قدم به قدم، بر زخم کسانی که سخت در کار دادوستدهای فردی و شخصی بودند، نمک به پاشم: استالین با جدیت مشغول گردآوری کسانی بود که بر زخمشان نمک پاشیده شده بود. برای این کار فرصت کافی و علاقه ی شخصی داشت.

سران «زاریزین» از آن روز به بعد ابزار اصلی دست استالین شدند. به محض این که لنین بیمار شد، استالین به یاری هم پیمان های خود موفق شد نام «زاریزین» را به استالینگراد تغییر دهد. توده ی مردم خیر نداشتند که معنی این تغییر نام چیست. و اگر هم اکنون وروشیلوف عضو دفتر سیاسی است، تنها دلیل تسلیم او - من دلیل دیگری نمی بینم- این است که من در سال ۱۹۱۸ وی را به بردن تحت الحفظ به مسکو تهدید کردم.

به نظر من خالی از لطف نیست که فصل مربوط به مخالفت نظامیان را، یا بهتر به گویم، مبارزه ی داخلی مربوط به آن را در حزب، به وسیله ی مستخرجاتی از تبادل نظرهایی که تا کنون انتشار یافته است، روشن به سازیم. من در چهارم اکتبر ۱۹۱۸ به وسیله ی خط مستقیم تلفنی از تامبوف به لنین و سوردلف گفتم: «اکیداً خواستار فرا خواندن استالین هستم. جبهه ی زاریزین، با وجود کثرت عددی، غیر مطمئن است، و من فقط به این شرط حاضرم و روشیلوف را در فرمان دهی ارتش دهم (زاریزین) باقی به گذارم که او از فرمانده جبهه ی جنوب فرمان برداری کند. تا امروز زاریزینی ها حتی گزارشی هم از کار خود به «کوزلف» نفرستاده اند. من آنان را موظف کردم درباره ی حرکت نیروها و خدمات اکتشافی، دوبار در روز گزارش به دهند. اگر فردا این کار انجام نشود و روشیلوف را تسلیم دادگاه می کنم و آن را ضمن بخش نامه ای به ارتش اعلام می دارم. برای حمله فقط تا وقتی که پانیز راه ها را نبسته است فرصت داریم. پس از آن نه پیاده راه قابل عبوری خواهد یافت و نه سواره. برای مذاکرات دیپلماتیک وقت نداریم.»

استالین فراخوانده شد. لنین خوب می فهمید که من در آخرین تحلیل مصلحت سیاسی را در نظر دارم. اما در عین حال به علت این مناقشه دغدغه ی خاطری داشت و سعی در برطرف ساختن آن می کرد.

لنین در بیست و سوم اکتبر به من در «بالاشوف» چنین نوشت: «استالین امروز آمده و خبر سه پیروزی بزرگ نیروهای ما را در «زاریزین» آورده است. (این پیروزی ها در حقیقت فقط گذرا و کم اهمیت بودند. ل. ت.) استالین، و روشیلوف و می نین^۱، که آنان را هم کارانی با ارزش و بی همتا می داند،

راضی کرد که کنار نروند و به دستور مرکز گردن نهند. به گفته ی او تنها علت نارضایتی آنان کمبود یا دیر رسیدن مهمات است که ممکن است موجب از بین رفتن کامل ارتش مجهز و دویست هزار نفری قفقاز گردد. (این ارتش پارتیزانی با نخستین ضربه از هم گسیخت و خود را در جنگ کاملاً ناتوان نشان داد. ل. ت.)

استالین خیلی دلش می خواهد در جبهه ی جنوب کار کند... استالین امیدوار است به تواند از راه کار در جبهه ی جنوب درستی نظریات خود را ثابت کند... لودا ویدویچ، من در حالی که این توضیحات استالین را به اطلاع شما می رسانم، خواهش می کنم درباره ی آن فکر کنید و پاسخ دهید: اولاً، آیا حاضرید با استالین که بدین منظور نزد شما خواهد آمد حرف هایتان را به زنی و ثانیاً آیا به نظر شما ممکن است در شرایطی روشن تصادم های سابق را زایل ساخت و کار مشترکی را آغاز کرد، کاری که استالین بدان سخت تمایل دارد. تا آن جا که مسأله به من مربوط است، به گمانم ضروری است تمامی نیروها را به کار برد و با استالین کاری مشترک را آغاز کرد. لنین.»

من آماده گی کامل خود را اعلام کردم، و استالین عضو شورای جنگی انقلابی جبهه ی جنوب شد. اما مامشات نتایجی به بار نیاورد. در زاریزین یک قدم پیش رفت حاصل نشد. من در چهاردهم دسامبر از «کورسک» به لنین تلگراف کردم: «وروشیلوف را بر سر کار باقی گذاشتن، پس از آن که همه ی کوشش ها در جستجوی راه حل مشترک به دست وی بی اثر شده است، امکان ندارد. باید شورائی جنگی انقلابی نو با یک فرمانده ارتش نو به زاریزین فرستاد. وروشیلوف باید روانه ی اوکراین شود.»

این پیشنهاد بدون مخالفت پذیرفته شد. اما کار در اوکراین هم بهتر از آن جا پیش نرفت. هرج و مرجی که در آن جا حکم روا بود خواهی نخواهی کارهای نظامی را با اشکال رو به رو می کرد. مخالفت وروشیلوف که پشت سرش کمافی السابق استالین قرار داشت، کار را سراسر غیرممکن ساخته بود.

من در دهم ژانویه به رئیس آن روزی کمیته ی اجراییه ی مرکزی، سوردف، از ایستگاه «گریازی» چنین گزارش دادم: «صریحاً اعلام می کنم راهی که در زاریزین موجب از هم گسیختن کامل ارتش شد در اوکراین تحمل پذیر نیست. راه استالین، وروشیلوف و شرکاء یعنی نابودی همه ی کوشش های ما، تروتسکی.»

لنین و سوردف که کار زاریزینی ها را از دور می دیدند، هم چنان در جستجوی چاره بودند تا به راه حلی به رسند. متأسفانه تلگرامی را که برایم فرستادند در دست ندارم. من در یازدهم ژانویه به لنین پاسخ دادم: «بدیهی است راه حل لازم است، اما نه راه حل بو دار.» پس از چهار سال لنین عین این جمله را در مورد استالین، تقریباً کلمه به کلمه به خودم پس داد. این ماجرا پیش از کنگره ی دوازدهم حزب بود. لنین ضربه ی نابود کننده ای را علیه دارودسته ی استالین تدارک می دید. حمله را از مسأله ی ملی آغاز کرد. هنگامی که من راه حلی را چاره اندیشی می کردم لنین به من پاسخ داد: «استالین با راه حل بوداری موافقت خواهد کرد و بعد نارو خواهد زد.»

در مارس ۱۹۱۹ در نامه ای به کمیته ی مرکزی به زینوویف که با مخالفان نظامی دو پهلوی معاشقه می کرد پاسخ دادم: «نمی خواهم بدین مطلب به پردازم که وروشیلوف از لحاظ روان شناسی فردی به کدامیک از گروه های مخالف

نظامی تعلق دارد. فقط اشاره می کنم که تنها موردی که من در برابر او خود را گناه کار می دانم این است که مدتی دراز، دو یا سه ماه، کوشیده ام تا از راه مذاکره، ترغیب و تماس های فردی به هدف به رسم، حال آن که به پاس خدمت به هدف، تصمیمی سازمانی و خدشه ناپذیر ضروری بود، زیرا که وظایف ما در مورد ارتش دهم، نه اقتناع و روشیلوف، بلکه کسب پیروزی های نظامی در کوتاه ترین مدت بود.»

در ۳۰ مه از خارکف از لنین فوراً خواسته می شود که یک گروه ارتشی ویژه به فرمان دهی و روشیلوف تشکیل دهد. لنین این پیشنهاد را از راه خط مستقیم به ایستگاه «کانتیه میروفکا» به من خبر می دهد. در اول ژوئن به لنین پاسخ دادم: «نقشه ی بعضی اوکرائینی ها برای این که ارتش دوم، سیزدهم و هشتم را زیر فرمان دهی و روشیلوف متحد کنند، اصلاً قابل بحث نیست؛ ما علیه دنیکنین نه به یک واحد «دونز» بلکه به یک واحد کل نیازمندیم. فکر یک دیکتاتوری جنگی و تأمین حوانج دیکتاتوری و روشیلوف در اوکراین نتیجه ی جریان های خودمختار «دونز» است که ضربه ی آن متوجه کیف (یعنی حکومت اوکرائینی) و جبهه ی جنوب است. شک ندارم که تحقق این نقشه هرج و مرج را فقط بیشتر خواهد کرد و بر تارک مدیریت اعمال نظامی ضربه ای ناپود کننده وارد خواهد ساخت. خواهش می کنم که از و روشیلوف و «مژلانوک» اجرای تکالیف روشنی که به آنان واگذار شده است خواسته شود، تروتسکی.»

در اول ژوئن لنین به و روشیلوف تلگراف کرد: «لازم است به هر قیمت شده است به جلسات خاتمه داده شود و همه ی کارها متوجه وظایف جنگی گردد. همه ی نقشه کشی ها دربارہ ی گروه های ویژه و کوشش هانی از این قبیل

برای بنیاد نهادن مجدد جبهه ی اوکرائین در پشت پرده، بایست متوقف به ماند... لنین.» پس از آن که به تجربه به وی ثابت شد که کنار آمدن با هواخواهان بی انضباط خودمختاری چه دشوار است، لنین همان روز خواستار تشکیل جلسه ی دفتر سیاسی می شود که در آن تصمیم پانین پس از تصویب، فوراً به وروشیلوف و دیگران ابلاغ می گردد: «دفتر سیاسی کمیته ی مرکزی در اول ژوئن تشکیل جلسه داد و در تأیید تروتسکی نقشه ی اوکرائینی ها را مبنی بر تشکیل یک واحد ویژه ی «دونز» رد کرد. ما می خواهیم که وروشیلوف و مژلانوک کارهایی را که در پیش دارند انجام دهند... و گر نه تروتسکی شما را پس فردا به «ایزیوم» احضار خواهد کرد و تصمیم های مقتضی را خواهد گرفت. از طرف دفتر کمیته ی مرکزی، لنین.»

روز بعد کمیته ی مرکزی می بایست به این مسأله رسیده گی کند که فرمانده ارتش، وروشیلوف، بخش اعظم غنیمت های جنگی را که از دشمن گرفته شده است رأساً در اختیار ارتش خود قرار داده است. کمیته ی مرکزی تصمیم می گیرد: «رفیق راکوفسکی مأمور است به رفیق تروتسکی در «ایزیوم» جریان کار را گزارش دهد و از وی به خواهد که برای تسلیم این غنایم جنگی به کمیته ی جنگی انقلابی جمهوری، اقدامات جدی به کند.» همان روز لنین از راه خط مستقیم به من گفت: دینکو^۲ و وروشیلوف غنیمت های جنگی را به این سو و آن سو می کشند. هرج و مرج کامل، برای رفع شرب الیهود «دونز» اقدام جدی نمی شود.» به عبارت دیگر: در اوکرائین همان ماجرا تکرار شد که من در زاریزین با آن مبارزه کردم.

اسباب شگفتی نیست که فعالیت نظامی من برایم دشمنانی، نه اندک، ایجاد کرده است. به پیرامون خود نگاه می کردم، با آرنج همه ی آن هائی را که سنگ راه پیروزی نظامی بودند کنار می زدم. یا با شتاب بر زخم حسودان نمک می پاشیدم، بی آن که فرصت عذرخواهی یابم. کسانی هستند که همه ی این ها را خوب به حافظه می سپارند. ناراضیان و توهین شده گان، راه خود را آسان به سوی استالین یافتند و به سوی زینوویف هم. این دو نیز خود را توهین شده احساس می کردند. در اثر هر ناکامیابی در جبهه، ناراضی ها به لنین فشار می آوردند. از همان روزها استالین در پشت پرده همه ی این اسباب چینی ها را رهبری می کرد. از من در مورد سیاست جنگی نادرست، امتیاز دادن به کارشناسان و بدرفتاری با کمونیست ها، شکایت می شد. سرداران جنگی کنار زده شدند و مارشال های سرخ از قوه به فعل نیامده در مورد فساد نقشه های استراتژیک، خراب کاری فرمان دهی و دیگر قضایا، گزارش می دادند.

لنین سخت گرفتار مسائل کلی رهبری بود و نمی توانست خود به جبهه مسافرت کند و به کار روزانه ی اداره ی جنگ نظر افکند. من اکثر اوقات را در جبهه ها به سر می بردم و این، کار هیزم بیاران آتش جهنم پشت پرده را آسان تر می کرد. فشاری که اینان از هر سو به لنین می آوردند ناچار در وی ایجاد ناراحتی می کرد. در ملاقات هائی که در مسکو با وی دست می داد هر بار انبوهی از تردیدها و سؤال ها جمع شده بود. اما گفت و شنودی بیش از نیم ساعت لازم نبود تا مناسبات متقابل و وحدت مطلق دوباره برقرار شود. در روزهای ناکامیابی ما در مشرق، هنگامی که «کولچاک» به ولگا نزدیک می شد، لنین در اثنای جلسه ی شورای کمیسرهای خلق که من یک راست از

قطار به آن جا آمده بودم، ضمن یادداشتی به من نوشت: «چطور است همه ی «یاروها» را بی استثناء به رانیم و لاشویج را به سر فرمان دهی منصوب کنیم» لاشویج یک بلشویک قدیمی بود که در جنگ «آلمانی» تا درجه داری رسیده بود. من روی همان تکه کاغذ پاسخ دادم: «بچه بازی است.» لنین زیر چشمی به من نگاه کرد و قیافه ای پُرمعنی به خود گرفت که گویی می خواهد به گوید: «چقدر با من سخت گیری می کنید.» در اصل، پاسخ هائی روشن را که جای تردید باقی نمی گذاشت دوست داشت. پس از جلسه با هم رو به رو شدیم. لنین از اوضاع و احوال جبهه جو یا شد. «خوب، شما می پرسید چطور است ما همه ی افسران قدیم را به رانیم، می دانید که چقدر از این ها در ارتش هستند؟»

- «نمی دانم.»

- «حدس به زیند.»

- «نمی دانم.»

«نه کمتر از سی هزار. در ازای هر یک خانن، صد نفر مورد اطمینان داریم؛ و در ازای هر یک نفر که از جبهه ی دشمن به ما روی می آورند دو سه کشته. جای این ها را چطور می خواهید پُر کنید؟»

لنین چند روز بعد در مورد وظایف ساختمان سوسیالیستی سخن رانی کرد. در آن سخن رانی از جمله چنین گفت: «هنگامی که به تازه گی رفیق تروتسکی به من گفت تعداد افسران در اداره ی جنگ ما بر چند ده هزار نفر بلغ می گردد، من تصویری از این مطلب به دست آوردم که راز استفاده از دشمن در چیست... و چه گونه می بایست کمونیزم را از خشت هائی ساخت که سازنده ی آن ها سرمایه داران بودند.»

در کنگره ی حزب که مقارن همان ایام تشکیل شد، لنین در غیاب من -من در جبهه بودم- از سیاست جنگی من در برابر انتقاد مخالفان با شدت و حرارت هر چه بیشتر دفاع کرد. به همین دلیل صورت جلسات قسمت نظامی کنگره ی هشتم تا کنون انتشار نیافته است.

یکی از روزها «منشینسکی» به جبهه ی جنوب نزد من آمد. مدت ها بود می شناختمش. وی در سال های ارتجاع به گروه چپ رو به نام «وپرژودزی^۳» تعلق داشت که اسمش را از مجله شان به نام «وپرژود» (به پیش) گرفته بودند. (بوگدانوف و لوناچارسکی و دیگران نیز به این گروه بسته گی داشتند.) خود «منشینسکی» گرایشی داشت به سندیکالیزم فرانسوی. «وپرژودزی» ها زمانی در «بولونیا» مکتبی مارکسیستی دائر کردند برای ده پانزده کارگری که مخفیانه از روسیه آمده بودند. این جریان در سال ۱۹۱۰ بود. من در حدود ۲۴ روز در این کلاس درباره ی مطبوعات درس دادم و مباحثاتی را درباره ی مسائل تاکتیکی حزب رهبری کردم. آن جا با منشینسکی که از پاریس آمده بود آشنا شدم. اثری را که او بر من گذاشت می توانم فقط از این راه بازگو کنم و به گویم: اصلاً اثری در من نگذاشت. چنین می نمود که سایه ی کسی دیگر است که از قوه به فعل نیامده یا طرح تصویری که کشیده نشده. این نوع کسان پیدا می شوند: فقط گاهی لبخند مجامله آمیز و بازی پنهانی چشم ها گواهی بر این می دادند که آرزوی درآمدن از بی اهمیتی وجود این انسان را می خورد. نمی دانم در ایام واژگونی ها چه مِشِی داشته است، و اصلاً مِشِی داشته است یا نه؟

^۳ - Wperjodowzi

اما پس از کسب قدرت او را با شتاب تمام به وزارت دارانی فرستادند. در آن جا فعالیتی از خود نشان نداد یا همین قدر نشان داد که ناشایسته است. بعدها «دزرشینسکی» او را به خدمت خود پذیرفت. «دزرشینسکی» آدمی بود صاحب اراده، پُرحرارت و سرشار از کشش اخلاقی. هیکل او «چکاً» را می پوشاند. هیچ کس متوجه «منشینسکی» که در گوشه ای آرام پرونده ها را زیر و رو می کرد نمی شد. ولی هنگامی که «دزرشینسکی» میانه اش با معاونش خراب شد - این امر در آخرین مرحله رخ داد - ناچار «منشینسکی» را به نماینده گی معرفی کرد زیرا کس دیگری را نیافته بود. همه شان ه های خود را جنباندند. دزرشینسکی پیشنهاد خود را توجیه کنان پاسخ داد: «غیر از او کسی را سراغ دارید؟ کسی دیگر نیست.» اما استالین از منشینسکی حمایت کرد. استالین اصولاً از کسانی حمایت می کند که زنده گانی سیاسی شان فقط به لطف و اغماض دستگاه وابسته است. منشینسکی سایه ی وفادار استالین در «گ. پ. او.» شد. پس از مرگ «دزرشینسکی»، منشینسکی نه تنها رئیس «گ. پ. او.» بلکه عضو کمیته ی مرکزی نیز شد. بدین طریق است که می توان بر پرده ی دیوان سالاری، سایه انسانی از قوه به فعل در نیامده را، به جای انسانی تمام گرفت.

اما ده سال پیش از این، منشینسکی هنوز می کوشید حرکاتش را با حرکات من تطبیق دهد. در قطار نزد من ظاهر شد و گزارشی درباره ی بخش خاصی از ارتش داد. هنگامی که گزارش رسمی خود را به پایان رساند، بی تصمیم ایستاد، این پا و آن پا کرد، تبسمی مجامله آمیز که در عین حال حاکی از دغدغه و شک بود، بر لب داشت. عاقبت پرسید که آیا می دانم استالین علیه

⁴ - Tscheka اداره ی پلیس شوروی از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ م.

من تحریکات دامنه داری می کند؟ حیرت زده پرسیدم «چه؟» زیرا آن روزها چنان پندارها و اندیشه هائی به ذهنم خطور نمی کرد. «آری، می کوشد به لنین و دیگران القاء کند که شما خاصه علیه لنین گروه هائی را گرد خود جمع می کنید.» «حواس شما پرت است، منشینسکی. خواهش می کنم به روید استراحت کنید و من دیگر میل ندارم از این بابت سخنی به میان آید.» منشینسکی با شانه های افتاده، سرفه کنان دور شد. به گمانم از آن روز به بعد در صدد جستجوی محور دیگری برآمد تا دور آن به گردد.

اما پس از چند ساعت کار یک احساس ناراحتی به من دست داد. این آدم با سخن رانی آرام و غیر روشن خود در من احساس عدم آرامشی به وجود آورده بود که گویی هنگام غذا خوردن یک تکه شیشه بلعیده باشم. شروع کردم به یاد آوردن برخی مسائل و مقایسه ی آن ها. حالا من استالین را در وضوح دیگری می دیدم. خیلی دیرتر «کرسستینسکی» درباره ی استالین به من گفت: «آدم بدی است با چشم های زرد.» درست همین «زرد رونی اخلاقی» استالین پس از ملاقات منشینسکی برای نخستین بار در ذهنم ظاهر شد. هنگامی که اندکی پس از آن به مسکو رفتم، بنا به عادت، از نخستین کسی که دیدار کردم لنین بود. از جبهه گفت و گو کردیم. لنین جزئیات زنده گی روزمره را خیلی دوست داشت. واقعیات و خطوط پراکنده، یک راست به لب مطلب می رساندش. دوست نداشت که آدمی از آن چه زنده است به اشاره به گذرد. در حالی که از بعضی نکات به شتاب می گذشت، سوال های خود را می کرد. من پاسخ می دادم و کاوشش را تحسین می کردم. با هم می خندیدیم. لنین اغلب سر حال بود. من نیز خود را آدم بد خلقی نمی پندارم. در پایان گفت و گو از ملاقات منشینسکی در جبهه ی جنوب سخن گفتم: «آیا ممکن است یک ذره

حقیقت در حرف های او باشد؟» فوراً دریافتم که لنین دچار چه خلجانی شده است. حتی خون نیز در چهره اش دوید. پاسخ داد: «این ها حماقت است»، اما گفتارش نامطمئن بود. گفتم: «برای من فقط یک مطلب جالب توجه است و آن این که آیا شما حتی یک لحظه هم می توانید این فکر را به خود راه دهید که من آدم ها را علیه شما گروه بندی می کنم؟» لنین پاسخ داد: «این ها حماقت است.» اما این بار صدایش چنان اطمینان بخش بود که آرام شدم، گویی ابر ملال انگیز بالای سر ما پراکنده شده است. با گرمی خاص از یک دیگر خداحافظی کردیم. دریافته بودم که منشینسکی بی اساس حرف نزده بود. اگر لنین این حرف ها را نامطمئن انکار کرد فقط بدین دلیل بود که می خواست از برخوردها، مناقشه ها و مبارزه های شخصی دوری کند. این کار به نظر من نیز سخت ضروری می آمد. اما پیدا بود که استالین تخم کین می افشاند. خیلی بعد، دست گیرم شد که استالین با چه جدیتی سرگرم این کار است، فقط همین کار. زیرا استالین هیچ گاه کار جدی انجام نداد. بوخارین درباره ی استالین به من گوشزد کرد: «صفت اصلی استالین تنبلی است؛ و صفت دومش، کینه ای آشتی ناپذیر به کسانی که از او بیشتر می دانند و توانایی بیشتر دارند. علیه ایلچ نیز نقب های زیرزمینی کنده است...»

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳